

روانشناسی قدرت در عصر غزنوی
با تکیه بر اصل «نیست همتایی» در تاریخ بیهقی
دکتر بشری دلریش
استادیار گروه تاریخ دانشگاه اراک
(از ص ۴۱ تا ۵۴)

چکیده:

توصیفات زنده و جاندار تاریخ بیهقی از واقعیت‌های سیاسی عصر خود، بر پژوهندگان این میراث ارزشمند تاریخ ایران پوشیده نیست. در میان انبوه گزارش‌های سیاسی خواجه ابوالفضل بیهقی (۳۸۵-۴۷۰ هـ. ق.) که اغلب با ذکر جزئیات و اشراف بر نهران و آشکار حوادث سیاسی عصر غزنوی همراه است، مقوله‌ی روانشناسی قدرت به خوبی قابل ردیابی است.

یکی از محورهای قابل توجه در این عرضه، اصل «نیست همتایی» یا «بی‌ماندگی» سلطان است که در دربار غزنوی بر القاء و تزییق آن به آحاد رعایا تلاش می‌شد و نظارت‌های دقیق و هشیارانه‌ای وجود داشت تا اتباع سلطان از هرگونه رفتاری که صبغه‌ای از «همتایی» و «ماندگی» به سلطان را در اذهان متبادر می‌ساخت، بازداشته شوند. علاوه بر این، همواره به عواقب ناگوار «ماندگی جستن» رعایا به سلطان، در قالب پند و اندرزهای سیاسی هشدار داده می‌شد.

در این مقاله تلاش می‌گردد تا با محوریت تاریخ بیهقی تحلیل و تبیین دقیقی از چشم‌اندازهای مذکور ارائه شود.

واژه‌های کلیدی: تاریخ بیهقی، عصر غزنوی، نیست همتایی، قدرت.

مقدمه:

القاء و تثبیت اصل «نیست‌همتایی» و «بی‌ماندگی» سلطان از اصلی‌ترین هنجارهای دربار غزنوی بود که رعایت آن، آداب و اصول خاص خود را می‌طلبید و تخطی از آن، عواقبی مخاطره‌آمیز دربرداشت. سلاطین غزنوی با دقت در گفتار و رفتار درباریان، تلاش بسیار بر حفظ و رعایت این اصل داشتند و از این طریق، ضمن تثبیت موقعیت خود، به نوعی بر تمایلات قدرت طلبانه پیرامونیان لگام می‌زدند. علاوه بر این‌ها میزان پایبندی نهان و آشکار رجال حکومتی به اصل نیست‌همتایی، معیاری استوار و قاطع در عزل و نصب آنها بود. توصیف و تحلیل ملاحظات یادشده با اتکاء به گزارشهای متنوع و دقیق خواجه ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود، محور مباحث حاضر است.

الف) «نیست‌همتایی» و مخاطرات تخطی از آن:

در دربار غزنوی نظارت‌های دقیقی اعمال می‌شد تا اتباع سلطان، به‌ویژه رجال دیوانی و لشکری، از هرگونه عملکردی که نشانی از «همتایی» و «ماندگی جستن» به سلطان را تداعی می‌کرد، بازداشته شوند. التزام همگان به رعایت تمام و کمال آداب درباری چون «زمین بوس»، «دست بوس»، «پابوس»، «آداب پرتکلف سخن گفتن با سلطان» و تعیین «مرتب» و یا «درجه نشستن و ایستادن» اشخاص در سمت راست، چپ و یا مقابل سلطان که بیهقی با دقت نظر فوق‌العاده و بی‌مانندی همواره از آن یاد می‌کند^(۱)، موجب می‌شد تا «بی‌همتا» یا «نیست‌همتا» بودن سلطان امری مسلم به شمار آید و خودبه‌خود، آحاد رعایا از هرگونه اقدامی که رنگ و بویی از «ماندگی به سلطان» را پدیدار می‌ساخت، پرهیز کنند؛ بر همین اساس هنگامی که:

«ابونصر ... برادر سلطان محمود... بر یکی از خدمتکاران خود متغیر شد بفرمود تا او را ادب کردند و بند نهادند... سلطان... شامگاه فرمود که باید که «نوبت»^(۲) به در سرای برادرم نصر برسد نوبت آنجا زند ... چون امیر نصر شبانگاه آواز نوبت در سرای خود شنید، پرسید که حال چیست؟ گفتند: ما خبر نداریم ما را (سلطان) چنین فرموده؛ در حال بنشست، به خدمت سلطان آمد و سر بر زمین نهاد و بسیار تضرع کرد که از بنده چه خیانت در وجود آمده است؟؛ باز باید نمود تا به استغفار آن مشغول گردم و بیش بر سر آن خیانت باز نروم. سلطان بسیار در وی ننگریست، تا

چون تصریح وی از حد بگذشت، گفت: «چون تو خدمتکار خود را چوب زنی و تخته‌بند در پای او نهی، لابد نوبت به در خانه تو باید زد چه کار پادشاهی همین زدن و بند کردن بیش نیست و اگر از وی خیانتی وجود آمده بود، چرا به خدمت ما عرضه نکردی تا اگر مستحق تعذیب و تأدیب بودی ما فرمان دادمی تا او را برنجانیدندی؟! امیر بونصر به غایت بترسید و توبه کرد.» (عوفی، صص ۴۶-۴۵)

به احتمال قوی به دلیل آگاهی از چنین تجربه تلخی امیرنصر در قالب حرکت نمایشی ذیل - که خود راوی آن است - به سلطان محمود برادر خویش اطمینان می‌بخشد که کوچک‌ترین تردیدی در «نیست همتایی» او ندارد:

«روزی با سلطان محمود در برابر فرماندهان و سران لشکر چوگان می‌باختم؛ ناگهان کلاه سلطان از سر بیفتاد؛ من نیز کلاه خود را فرو افکندم تا کلاه سلطان را برداشتند و به او دادند. سلطان این ادب‌دانی را از من بیسندید. چون از گوی زدن فارغ گشت و پیاده شد هزار درهم و یک دست جامگی خاص خویش و اسبی با پراق طلا به من بخشش آورد» (ثعالبی، ص ۳۷)

وفادار به بینش «بی‌همتایی» شخص سلطان گفته می‌شد که: «سلطان محمود غزنوی هرکسی را که بدست خود بزدی آن کس را دیگر هیچ آفریده نتوانستی زدن و گفتندی که همچون محمود کسی باید که او را بزندی؟!» (دولتشاه سمرقندی، صص ۷-۶) ^(۳)

سلطان مسعود درباره زمینه‌های روانی بی‌مهری سلطان محمود، در حق خود - که منجر به عزلش از ولایت عهدی گردید - از همین منظر به تحلیل قضیه می‌پردازد: «از ما نه به حقیقت آزاری نمود. چنانکه طبع بشریت است و خصوصاً از آن ملوک، دشوار آید ایشان را دیدن کسی که مستحق جایگاه ایشان باشد...» (بیهقی، ص ۸۰)

وی در موضع دیگری باز از همین چشم‌انداز، بی‌مهری پدر را در حق خود تجزیه و تحلیل می‌کند:

«مضربان و حاسدان، دل آن خداوند ... بر ما درشت کردند ... تا رأی نیکوی او را در باب ما بگردانیدند. و وی نیز آن را که ساختند خریداری کرد. مگر طبع بشریت که نتوانست دید کسی را که به جای او سزاوار باشد، او را بر آن داشت که ما را جفا فرماید...» (همان، ص ۲۱۷) ^(۴)

از جمله دلایلی که سلطان محمود را به خواجه‌احمد میمندی وزیر بدگمان ساخت، و به تعبیر بیهقی «آفت» او گردید، ثروت زیاد وی بوده که در نظر محمود، نمادی قاطع از تمایل وزیر به همتایی و «همسری» با شخص وی به حساب می‌آمده است:

«وزیری را که مال صامت از سی هزار هزار درم بگذرد باید در سر فسادی بزرگ داشته باشد ... اگر در سر، فضولی بزرگ نداشتی و دولتی را نخواستی گردانید، ترا با این مال ساختن چه بوده است؟!...» (عقبلی، ص ۱۷۶) (۵)

از جمله عواملی که به خلع، حبس و حتی قتل اکثر وزرا و دیوانیان برجسته در تاریخ ایران از جمله غزنویان منجر گشته، احساس ماندگی جستن آنان به سلطان وقت بوده است. سلطان محمود در گفتگویی با ابونصر مشکان (دیوانسالار مشهور عصر غزنوی) هنگامی که مقدمات عزل و حبس وزیر خواجه احمد میمندی را تدارک می‌دید، به خوبی از این واقعیت پرده برمی‌دارد؛ به گفته بونصر مشکان:

«چون به خدمت رفتم وی هنوز در نشاط شراب بود؛ مرا بنشانند و به شراب مشغول شدیم و از هر گونه سخن می‌رفت؛ مرا گفت: وزیران، دشمنان پادشاهان باشند؛ تو این را در هیچ کتاب خوانده (ای)؟! گفتم: بر این جمله نخوانده‌ام اما خوانده‌ام که احمق و ابله کسی باشد که وزارت پادشاهان جوید و خواهد. گفت از بهر چه؟ گفتم. از بهر آنکه پادشاهان در ملک خود «شریک» نتوانند دید که فرمان دهد. کسی را که وزارت دادند اگر چه آن کس سخت عزیز باشد و او را دوست دارند، یک هفته برآید او را دشمن گیرند و خوار دارند...» (همان، ص ۱۵۹)

به گفته بیهقی با چنین استدلالی مادر بونصر مشکان که «زنی عاقله» بود، به تحلیل تیرگی روابط سلطان محمود با حسنگ وزیر می‌پردازد:

«چون سلطان کسی را وزارت داد اگر چه دوست دارد آن کس را، در هفته دشمن گیرد، از آن جهت که «همباز» او شود در ملک، و پادشاهی به «انبازی» نتوان کرد.» (بیهقی، ص ۳۴۰)

عتبی، دیوانسالار و مورخ هم عصر بیهقی در توجیه و تحلیل ضرورت اقدام سلطان محمود در حبس برادر خویش، امیراسماعیل، از همین منظر گوید:

«سلطان، احتیاط ملک و صلاح وقت در آن دید که امیراسمعیل را به چند حافظ و حارس از خواص حضرت خویش سپرد؛ چه دانست که دو تیغ در یک نیام ننگند و از جمعیت دو شاه بر یک رقع مجادلت خیزد و وجود دو فحل در رماه‌ای به مناطق کشد...» (عتبی، ص ۱۸۰)

از دلایل عزل و حبس اربارق و غازی، از رجال برجسته حکومت مسعود، «تشبه» و «همتایی» پیشه کردن آنان با سلطان بوده است؛ به گزارش خواجه ابوالفضل بیهقی آنان به علت «زیادتی آلت اظهار کردن» و «رعنائی‌ها» در شراب و «تکلف زیادت» در تردهای خود به کاخ سلطان - از جمله به ملازمت گرفتن «قومی انبوه از غلامان

سپرکش»^(۶) و «پیاده دویست» - به منزله کانونی از خطر و تهدید، با خشم سلطان مواجه شدند. برافکندن اریارق و غازی، زمانی ضرورت بیشتری یافت که «بزرگان این دو سالار را به ترکی ستودندی» (بیهقی، صص ۲۰۸-۲۲۰)

اقدامات «ملکانه» طاهر، حکمران ری، در مجلس نشاطی، موجب شد تا سلطان مسعود با وجود وساطت دیوانیان در ابقای وی، بلادرنگ فرمان عزل او را صادر کند. بیهقی با اتکاء به اخبار جاسوسان سلطان، گزارش دقیقی از بزم خسروانه طاهر ارائه می دهد.

«و نامه‌ها پیوسته گشت از ری که طاهر... به لهُو و نشاط و آداب آن مشغول می‌باشد و... یک روز وقت گل، طاهر گل افشانی کرد که هیچ ملک بر آن گونه نکند چنان که میان برگ گل، دینار و درم بود که برانداختند و تاش و همه مقدمان نزدیک وی بودند و همگان را دندان مزد داد... و تا بدان جایگاه سَخَف رفت که فرمود تا مشربه‌های زرین و سیمین آوردند و آن را در علاقه ابریشمین کشیدند و بر میان بست چون کمری، تاجی از مورد بافته با گل سوری بیاراسته، بر سر نهاد و پای کوفت و ندیمان و غلامانش پای کوفتند با گرزهای بر سر...» (همان، صص ۳۸۸-۳۸۷)

افرادی که به دلایلی روابط صمیمانه‌تری با سلطان داشتند، بیشتر در مظان اتهام ماندگی جستن به وی و عواقب ناگوار آن قرار داشتند. سلطان محمود علی‌رغم اینکه وزیر خویش احمد میمندی را مردی «سخت کافی و کار دیده و کار آزموده، و در کارراندن... بی دردسر...» می‌دانست، با این استدلال در اندیشه عزل او برآمد:

«اما من به چشم او سبک می‌نمایم به جهت آنکه از کودکی، باز با من بوده است و احوال و عادات من دانسته و حشمت‌ها رفته...» (عقیلی، ص ۱۶۰)

اندیشه حاکم در استدلال سلطان محمود و تعمق در سایر شواهد، سخنان هرودت مورخ یونانی را در مورد دلایل وضع آداب و رسوم درباری در حکومت دیاکو (۶۵۵-۷۰۱ ق.م.)، اولین حکمران سلسله آریائی ماد (۵۵۰-۷۰۱ ق.م.) به ذهن تداعی می‌کند؛ به گفته هرودت، دیاکو:

«آداب درباری برقرار ساخت و از آن پس، حضور در پیشگاه پادشاه موقوف شد. تمام عرایض بوسیله رابطه‌ها به عرض می‌رسید و دیدار از شخص پادشاه ممنوع گردید. خندیدن یا تف انداختن در حریم شاهی گناه به‌شمار می‌آمد. این مقررات سنگین، محض صیانت وی در قبال همگنایی تدبیر شده بود که از جهات حسب و نسب به اندازه خود او ممتاز و از اوان طفولیت با هم

پرورش یافته بودند. وی اندیشناک بود که اگر ایشان هر روز او را ببینند، امکان تحریک حسادت در میان آید و شاید هم موجب تبانی آنان بر ضد او گردد. ولی اگر چشم احدی به او نیفتد این پندار قوت می‌گیرد که وی وجودی استثنایی و برتر از افراد عادی است.» (تواریخ، ص ۶۰)

به علت ترس از عواقب سوء «مانندگی جستن» به سلطان است که خواجه ابوالفضل بیهقی، مورخ و دیوانسالار کهنه‌کار امپراتوری غزنوی بر اساس تجارب فراوان خود از سر خیرخواهی، هشدار می‌دهد که:

«شاید خدمتکار سلطان را نقد ذخیره نهادن که این شرکت جستن بود در ملک، چه خزانه به نقد آراستن و ذخیره نهادن از اوصاف و عادات ملوک است.» (ابن فندق، صص ۱۷۷-۱۷۶)

وی متأثر از تجربیات خود، احتیاط را از حد گذرانده و پیشنهاد می‌کند که «خدمتکار سلطان» حتی از «ضیاع و عقار ساختن» هم باید فاصله بگیرد، زیرا:

«خدمتکار سلطان، درجه و رتبت دارد میان رعیت و میان سلطان؛ از رعیت برتر بود و از سلطان فروتر. به سلطان «مانندگی» نباید کرد در نقد ذخیره نهادن، و برعیت «مانندگی» نباید جست در ضیاع و مستغلات ساختن. اندر خدمت سلطان بمرسومی قناعت باید کرد و از آن خرجی بر رفق می‌کرد، و جاه و نفاذ امر و خرجی متوسط از خدمت سلاطین بیش طمع نباید داشت، و بدین جاه کسب دنیا نباید کرد تا بماند، که اگر جاه را سبب کسب دنیا سازد هم جاه زایل شود هم مال...» (همان، ص ۱۷۷)

وی پیشنهاد می‌کند اگر شخصی که در خدمت حکومت است می‌خواهد آسیبی از سلطان وقت نبیند، باید: «چنان سازد که خرج وی از مرسوم، زیادت آید تا هم مروّت بود هم دفع آفت.» اما اگر فردی که در خدمت حکومت است به هر حال مبالغ قابل توجهی مال و مکنت دارد، بهتر است به منظور مصون ساختن خود از عوارض ناگوار «مانندگی جستن»، «این جاه خویش در اغاثت ضعفا و اعانت محاوین صرف کند» تا اینگونه هم «رکنی از ارکان سعادت آخرت حاصل کرده باشد» و «هم در دنیا بی‌آفت بود.» (همانجا)

برای حفظ و پاسداشت اصل «بی‌همتایی» چه بسا سلطان از ظهور و بروز بخشی از عواطف و علایق طبیعی خویش نیز خودداری می‌نمود. با مرگ فقیه امام‌بوصالح‌تبانی از عالمان مورد علاقه و احترام محمود، سلطان، علی‌رغم تمایل قلبی خویش، وفادار به اصل «نیست همتایی» از حضور در مجلس سوگ امام پرهیز کرد و ابوالعباس اسفراینی را به نیابت خویش به مجلس سوگواری گسیل داشت. بیهقی دغدغه سلطان را از زبان

خود وی خطاب به ابوالعباس اسفراینی بدینسان گزارش می‌دهد:

«و من روا داشتمی در دین و اعتقاد خویش که این حق به تن خویش گزاردمی... اما مردمان ازین گویند و باشد که عیب کنند، و از تو محتشم‌تر ما را چاکر نیست. وزیر و خلیفه ما تویی» (بیهقی، ص ۱۹۹)

همچنان‌که سلطان غزنه بر «بی‌ماندگی» خود مشتاق و مُصر بود، رجال عصر نیز کم و بیش بر بی‌ماندگی خود با سایر رعایا اصرار داشتند. حکایت ابوالمظفر برغشی - از وزرای مستعفی آل‌سامان که در عهد محمود همچنان محترم می‌زیست - با ابوالقاسم رازی که «کنیزک پروردی» و از حمایت‌های ویژه امیر نصر برادر سلطان برخوردار بود، از همین منظر قابل تأمل است:

«ابوالمظفر برغشی ... می‌آمد. بوالقاسم رازی را دید، اسبی قیمتی برنشسته و ساختی گران افکنده زران‌دود، و غاشیه^(۷) فراخ پرنقش و نگار. چون بوالمظفر برغشی را بدید، پیاده شد و زمین را بوسه داد. بوالمظفر گفت: مبارک باد خلعت سپاه سالاری؛^(۸) دیگر بار خدمت کرد. بوالمظفر براند چون دورتر شد گفت رکابدار را، که آن غاشیه، زیر آن دیوار بیفکن. بیفکند و زهره نداشت که پیرسیدی. هفته درگذشت بوالمظفر خواست که برنشیند، رکابدار، ندیمی را گفت: در باب غاشیه چه میفرماید؟ ندیم بیامد و بگفت. گفت: دستاری دامغانی در قبا باید نهاد، چون من از اسب فرود آیم، بر صفت زین پوشید. همچنین کردند تا آخر عمرش.»

اقدام ابوالمظفر، موجبات حیرت رجال و اعیان را فراهم آورد، تا جایی‌که به گفته بیهقی «ندمای قدیم در میان مجلس، این حدیث باز افکندند. بوالمظفر گفت: چون بوالقاسم رازی، غاشیه دار شد، محال باشد پیش ما غاشیه برداشتن». (بیهقی، ص ۳۵۹)

بیهقی تصریح می‌کند که بعد از وصول این خبر به سلطان، وی ضمن نکوهش برادر خود امیر نصر به عنوان حامی ابوالقاسم رازی، به منظور عدم تکرار چنین اشتباهاتی از سوی پسرانش «امیران محمد و مسعود» فرمانهایی خطاب به آنها «در باب غاشیه و جناغ^(۹) صادر کرده و در این عرصه از خود «تشدیدها» نشان می‌دهد.

بیهقی که در زمان نگارش تاریخ خود مقارن با زمامداری سلطان ابراهیم غزنوی (۴۹۲-۴۵۱ هـ. ق.) از افول رعایت قواعد «نیست همتایی» در رنج است، در ادامه گزارش مذکور با تأسف گوید:

«اکنون هر که پنجاه درم دارد و غاشیه تواند خرید پیش او غاشیه می‌کشند. پادشاهان را از این

آگهی نباشد اما منهبان و جاسوسان برای این کارها باشند تا چنین دقایق‌ها نپوشانند.» (بیهقی، صص ۳۶۰-۳۵۹)

ب) «نیست همتایی» در آیینۀ پند و اندرزهای سیاسی:

در ملاحظات ذکر شده در پند و اندرزهای سیاسی، که قابل تعمیم به دوره غزنوی نیز هست، تأکید می‌شد که علی‌رغم ظاهر صمیمانه‌ای که سلطان در مراوده با اعیان و رجال حکومت خویش به نمایش می‌گذارد، آنان باید حد و حدود خویش را همواره مراعات نمایند. سعدی در قالب حکایتی این نگرش را به دقت ترسیم می‌کند:

«سیه گوش را گفتند: ترا ملازمت صحبت شیر به چه اختیار افتاد؟ گفت: تا فضلۀ صیدش می‌خورم و ز شر دشمنان در پناه صولت او زندگانی می‌کنم. گفتندش: اکنون که به ظلّ حمایتش درآمدی و به شکر نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیکتر نیایی تا به حلقه خاصانت درآرد و از بندگان مخلصت شمارد؟ گفت: همچنان از بطش او ایمن نیستم: اگر صد سال گبر آتش فرزند اگر یک دم در او افتد بسوزد»

(سعدی، صص ۳۹-۳۸)

عنصرالمعالی کیکاووس که خود مدت‌ها در دربار غزنه زیسته و هم از موهبت خویشاوندی با خاندان غزنوی برخوردار بوده، تصویر روشنی از مراعات اصل «نیست همتایی» برای رجالی که در تماس تنگاتنگ با دربار بودند ارائه می‌دهد:

«اگر اتفاق افتاد که از جمله حاشیه باشی و به خدمت پادشاه پیوندی هر چند که پادشاه ترا به خود نزدیک کند تو بدان غره مشو. از نزدیکی وی گریزان باش اما از خدمت گریزان مباش که از نزدیکی پادشاه، دوری خیزد و از خدمت پادشاه، نزدیکی. و اگر ترا از خویشان ایمن دارد آن روز نایمن باش که از هر که فربه شوی، نزار گشتن هم از وی بود. و هر چند عزیز باشی از خویشان شناسی،^(۱۰) غافل مباش و سخن جز بر مراد خداوندی مگوی و با وی لجاج مکن که هر که با خداوند خویش لجاج کند پیش از اجل بمیرد که با درفش، مشت زدن احمقی بود ... و تا رنج کهتری بر خویشان نهدی به آسایش مهتری نرسی که برگ نیل تا پوسیده نشود نیل نشود و آفریدگار، پادشاه را چنان آفریده است که همه را ببیند که به وی حاجتمندند...» (عنصرالمعالی، صص ۲۰۲-۱۹۸)

خواجه نصیرالدین طوسی (۶۷۲-۵۹۷ ه.ق.) به رجالی که از رعایت اصل «نیست

همتایی» سلطان غفلت می‌ورزند این گونه اتمام حجت می‌کند:

«اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه درآید و کسی که به یک دفعه خواهد که آن را از سمتی به سمتی گرداند هلاک شود... و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان تو را برادر گرداند تو او را خداوندگار دان، و اگر در تقریب تو زیادت کند خود در تعظیم او زیادت کن.» (خواجه نصیرالدین طوسی، صص ۳۰۸-۳۱۵)

همچنین گفته می‌شد:

«از ادب مجالسه ملوک آنست که اگر با پادشاه در انواع مطایبت و مباسطت، به اقصی الغایه برسد، هر نوبت که به خدمتش معاودت کند در اجلال و تعظیم حضرتش بیفزاید چنانکه گویا خود مقدمه هیچ گستاخی نبوده است... و نیز افعال معروف ایشان و جامه‌ای که شایسته کسوت و ملایم طبع پادشاه باشد و از «ماندگی جستن» خود را به پادشاه در اسباب پادشاهی محترز باشد. فی‌الجملة به همه حال استمرار امور بر وفق ایثار و اختیار مخدوم از مواجب شناسد و حرکات و سکنات خود بر خدمتش مقصور...» (حسینی اصفهانی، ص ۱۰۹) ^(۱۱)

تمامی دغدغه‌ها و نگرانی‌های یاد شده در خامه سیاست‌نامه‌نگاران را، در گزارش زنده و جاندار ذیل، از قلم خواجه ابوالفضل بیهقی پیرامون یکی از مجالس «عیش و نشاط» سلطان مسعود به خوبی می‌توان دید. در این گزارش هم با اهتمام مجدانه هم‌پیلگان درباری برای رعایت اصل «نیست همتایی» سلطان و هم با اصرار و عزم جانانه مسعود برای به رخ کشیدن بی‌همتایی خویش - حتی در عرصه‌ای چون باده نوشی - مواجه می‌شویم:

«امیر گفت: بی‌تکلف باید که بدشت آیم و شراب به «باغ پیروزی» خوریم. و بسیار شراب آوردند در ساعت، ... و ساتگین ^(۱۲) روان ساختند. امیر گفت: عدل نگاه دارید و ساتگین‌ها برابر کنید تا ستم نرود، ... و مطربان آواز برآوردند. «بوالحسن» پنج بخورد و ششم سیر بیفکند و به ساتگین هفتم از عقل بشد و به هشتم قذفش ^(۱۳) افتاد و فراشان بکشیدندش. «بوالعلاء طبیب» در پنجم سر پیش کرد و بردندش. «خلیل داود» ده بخورد و بگریخت. و «داود میمندی» مستان افتاد و مطربان و مضحکان همه مست شدند و بگریختند. ماند «سلطان» و «خواجه عبدالرزاق» و خواجه هرژه بخورد و خدمت کرد رفتن را و با امیر گفت: بس. که اگر بیش ازین دهند ادب و خرد از بنده دور کند؛ امیر بخندید و دستوری داد و برخاست و سخت بادب بازگشت، و امیر پس ازین میخورد بنشاط، و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد. برخاست آب و طشت خواست و مصلاهی نماز، و دهان بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و چنان مینمود که گفتی شراب نخورده

است؟! و این همه بچشم و دیدار من بود که بوالفضل، و امیر بر پیل نشست و بکوشک رفت.» (بیهقی، صص ۶۵۸-۶۵۷)

اگر اهتمام وسواس‌آمیز سلاطین غزنه به اصل «نیست همتایی» به خوبی درک شود، آسان‌تر می‌توان زمینه‌های بی‌اعتنایی سلطان محمود به «شاهنامه» اثر حماسی حکیم ابوالقاسم فردوسی را دریافت. علاوه بر دلایل مرسوم و معمول،^(۱۴) قطعاً یکی از علل اساسی بی‌اعتنایی محمود به اثر حماسی حکیم طوس، چیزی جز همان تعرض آگاهانه یا ناآگاهانه این حماسه‌سرا به حریم اصل «نیست همتایی» و «بی‌ماندگی سلطان» غزنه نبوده است. دقت و تعمق در گزارش مؤلف گمنام «تاریخ سیستان» به روشنی، فضای روانی حاکم بر روحیات محمود را بر اساس اصل «نیست همتایی» خود و به تبع آن «مجموعه نظام غزنوی» را ترسیم می‌کند:

«...بوالقاسم فردوسی، شاهنامه به شعر کرد، و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی - برخواند. محمود گفت: همه شاهنامه، خود، هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد. ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانه که خدای - تعالی - خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت...» (تاریخ سیستان، صص ۵۴-۵۳)

حتی اگر در اصالت گزارش مؤلف گمنام تاریخ سیستان تردید شود، قرائن و شواهد بسیاری در سروده‌های شاعران دربار غزنوی می‌توان یافت که تحت تأثیر روان‌شناسی ولی نعمتان خود، معتقد بودند که سرداران و سالاران تحت امر سلطان غزنه مانند خود او، هیچ نظیر و «مانندی» در طول تاریخ نداشته و نخواهند داشت. با این پیش‌فرض، ضرورت مذمت و تعرض به «شاهنامه» و «رستم»، چهره شاخص دلاوری و پهلوانی این کتاب در نزد شاعران غزنوی به ویژه در مقام مقایسه با سلطان غزنه، امری معقول به نظر می‌آمد.

شواهد شعری ذیل از فرخی سیستانی گویای این واقعیت است:

همه حدیث ز «محمودنامه»^(۱۵) خواند و بس همان که قصه شهنامه خواندی هموار
(فرخی سیستانی، ص ۶۵)

که نامی بدو گشت زاولستان
که ایران بدو گشت تازه جوان
چه گویی چنین داشت نوشیروان
به شاهی و آزادگی داستان
شنیدستم این من، ز شهنامه خوان
(همان، ص ۲۴۸)

خداوند ما شاه کشورستان
سر شهریاران ایران زمین
چه گویی سکندر چنین جای کرد
همه پادشاهان همی زو زنند
ز شاهان چنو کس نپرورد چرخ

پیش کردار تو درمانده به عجز از گفتار
شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار
نام تو برتر و بهتر ز لقب سیصد بار
(همان، صص ۷۹-۸۰)

تو بکردار چنین قادر و ما در همه وقت
نام تو نام همه شاهان بسترد و ببرد
مر ترا بار خدایا به لقب نیست نیاز

گفتم: یمین دولت محمود دین پناه
گفتم: ز من مپرس به شهنامه کن نگاه
گفتم: تو راست گیر و دروغ از میان بکاه

... گفتا چه خوانم این شه آزاده را به نام؟
... گفتا چنو دگر به جهان هیچ شه بود؟
گفتا: که شاهنامه دروغست سر به سر

(همان، ص ۳۴۴)

با همین بینش، عنصری در مدح محمود گوید:

در رزم به نیزه بکند دیده ضیغم
انگشت کھین است به از حاتم ورستم
(عنصری، ص ۱۹۴)

... در بزم به بخشش کند آتش ادبار
از حاتم و رستم نکند یاد که او را

پی نوشت ها:

۱- بنگرید به: بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین (۱۳۷۰)، تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، قاسم غنی، تهران، خواجه؛ به عنوان مثال برای آشنایی با رسم زمین بوس بنگرید به صص: ۲۴، ۳۷، ۵۰، ۱۴۴-۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۵، ۲۱۸-۲۱۷، ۲۵۶-۲۵۵، ۳۴۲، ۳۵۵، ۳۷۳، ۴۸۳-۴۸۲، ۵۳۲، ۶۵۵ و...؛ رسم دست بوس: صص ۴۷، ۵۷، ۱۵۴-۱۵۳، ۱۵۶، ۱۷۱، ۳۷۰ و...؛ مراتب ایستادن و نشستن: صص ۲۰-۱۹، ۲۴، ۳۸، ۴۷، ۱۴۳، ۱۱۲-۱۱۱، ۱۵۵

۲۱۸-۲۱۷، ۲۴۱، ۲۸۹، ۳۲۰، ۵۰۲-۵۰۱، و ... و آداب سخن با سلطان: صص ۹۱-۹۰، ۱۷۹، ۲۵۸، ۲۷۸، ۴۶۸، ۵۳۰-۵۸۰.

۲- منظور مراسمی بوده است که طی آن «طبل» یا «دُهلی» را در اوقات معینی از روز و شب (عمدتاً طلوع و غروب آفتاب) در درگاه سلطنت می‌نواختند. مقایسه شود با اسدی طوسی (۱۳۶۵)، لغت فرس، به کوشش فتح الله مجتبیائی، علی اشرف صادقی، تهران، خوارزمی، ص ۱۲۶، ذیل کلمه «کوس»: «آن بود که به لشکر و موکب‌ها درآرند ز بهر «مرتبت» و «شرف» و «حشمت» را...»

۳- مقایسه شود با عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر (۱۳۷۵)، قابوسنامه، به اهتمام غلامحسین یوسفی، تهران، علمی و فرهنگی، ص ۳۴ که گوید: «کسی را که ملوک روم به دست بزنند تا او زنده باشد، هرگز هیچ کس وی را نتواند زدن. گویند: همچون ملکی باید که او را بزند که او را ملک به دست خودش زده است.»

۴- قابل ذکر است تأکید بر رعایت اصل «نیست همتایی» سلطان، کم و بیش در همه نظام‌های سیاسی مطمح نظر بوده است. در این ورطه حکومت‌های ایران پیش از اسلام و دارالخلافه بنی‌عباس که هر دو تأثیرات مرئی و نامرئی بر دوره غزنوی داشتند، ممتاز بوده‌اند؛ به عنوان مثال، هنگامی که خلیفه سفاح (۱۳۶-۱۳۲ هـ.ق.) با یکی از مستشاران خود به نام حجاج بن اراطه درباره ابومسلم رایزنی می‌کند، حجاج متأثر از بینش «بی‌مانندگی حاکم» چنین می‌گوید: «ای امیرمؤمنان، خداوند متعال در کتاب خود می‌فرماید: «اگر در آسمان و زمین خدایان بودی، جز از خدای متعال هم کار آسمان تباه گشتی هم کار زمین» بنگرید به: دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (۱۳۶۶)، اخبار الطوال، ترجمه محمدمهدی دامغانی، تهران، نی، ص ۴۱۷. بعدها با چنین استدلالی زمینه قتل افشین نیز فراهم می‌گردد؛ همان، ص ۴۸۸. هنگامی که جعفر برمکی وزیر مشهور عباسیان قصد نواخت و نوازش اصمعی شاعر را دارد، از آنجایی که پیشتر خلیفه به شاعر سی هزار درهم بخشیده بود، جعفر به وی گوشزد می‌کند: «یا اصمعی اگر روا بودی که من با امیرالمؤمنین برابر بودم، ترا سی هزار درهم دادمی اما بیست و نه هزار درهم از خادم من بستان.» بنگرید به: هندوشاه نخجوانی (۱۳۵۷)، تجارب السلف، تصحیح عباس اقبال، تهران، طهوری، ص ۱۳۸.

۵- قابل ذکر است که این کتاب، حاوی آن بخش‌هایی از تاریخ بیهقی است که اکنون در دست نیست.

۶- سپرکش: «غلام یا سپاهی که سپر می‌کشیده و سپره کشیدن یکی از تشریفات بوده است. بزرگان به هنگام حرکت چند سپرکش، یعنی چند غلام یا سپاهی در حالی که سپر کشیده داشته بوده‌اند، حرکت می‌کرده‌اند». خواجه نوری (۱۳۷۳)، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران، طهوری، صص ۲۵۴-۲۵۳.

۷- غاشیه یا زین‌پوش، پارچه‌ای بوده است که در هنگام پیاده شدن سوار، بر زین می‌پوشانیده‌اند. بیهقی، ص

۳۵۹؛ پاورقی.

۸- در واقع ابوالمظفر با لحن تحقیرآمیز، ضرورت هماهنگی و تناسب موقعیت اجتماعی و سیاسی افراد را با نوع تجمل و پوشش آنها گوشزد می‌کند. از این‌رو عبارت «خلعت سپاه‌سالاری» را به کار می‌برد که از جوانب خلعت سپاه‌سالاری یکی هم غاشیه داشتن بود. در مورد ریشه‌های باستانی تفاوت و تمایز افراد در «مرکب و لباس» براساس «درجات» یا طبقه خود، بنگرید به: ابن اسفندیار (۱۳۶۲)، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس

- اقبال، تهران، پدیده خاور، ج ۱، صص ۲۲ و ۲۶.
- ۹- جناغ، طاق پیش زین اسب و نیز روی حاشیه زین که اکثر آن را از پوست پلنگ سازند؛ معزی گوید:
پلنگ کبر کند سال و ماه بر دد و دام
از آن قبل که جناغت بود ز چرم پلنگ
بیهقی، ص ۳۵۹؛ پاورقی.
- ۱۰- در اینجا منظور از خویشتن‌شناسی، درک دقیق موقعیت و جایگاه سیاسی افراد است.
- ۱۱- جاحظ (قرن ۳ هـ. ق.) از پیشقراولان همین سنخ مواعظ - متأثر از ارزش‌های درباری ایران پیش از اسلام و دربار خلافت بنی عباس - نیز می‌گفت: «از اخلاق پادشاه که باید مراعات شود نیز این است که چون کسی را مورد لطف قرار دهد و نزدیک گرداند و به او آنقدر خوی گیرد که با او مزاح کند و بخندد باید آن شخص چون بار دگر بر شاه وارد شود چنان وارد گردد و رفتار نماید که گویی آن انس و مزاح در میان نبوده، و باید بیش از پیش اظهار خضوع و فروتنی و تجلیل و احترام نماید، زیرا خوی پادشاهان همواره در یک حالت باقی نمی‌ماند» جاحظ (۱۳۴۳)، التاج، ترجمه محمدعلی خلیلی، تهران، سینا، صص ۱۰۷-۱۰۶ و ۱۱۴.
- ۱۲- قدح و پیاله شراب خوری.
- ۱۳- استفرغ کردن.
- ۱۴- در مورد این دلایل مرسوم و معمول از جمله در عرصه تفاوت‌های اعتقادی بنگرید به: صفا، ذبیح الله (۱۳۶۳)، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، انتشارات فردوسی، ج ۱، صص ۴۸۵-۴۷۷.
- ۱۵- «محمودنامه»، کتابی که فرخی در آن، فتوح محمود را به تصویر می‌کشد.

کتابشناسی:

- ۱- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، پدیده خاور، تهران، ۱۳۶۲.
- ۲- ابن فندق، ابوالحسن علی بن زید بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح بهمنیار، فروغی، تهران، ۱۳۶۱.
- ۳- اسدی طوسی، لغت فرس، به کوشش فتح الله مجتبائی و علی اشرف صادقی، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۵.
- ۴- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین، تاریخ بیهقی، تصحیح علی‌اکبر فیاض، قاسم غنی، خواجه، تهران، ۱۳۷۰.
- ۵- تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعراء بهار، معین، تهران، ۱۳۸۱.
- ۶- ثعالبی، تاریخ ثعالبی، ترجمه محمد فضائلی، نقره، تهران، ۱۳۶۸.
- ۷- جاحظ، التاج، ترجمه محمدعلی خلیلی، سینا، تهران، ۱۳۴۳.
- ۸- حسینی اصفهانی، دستورالوزراء، تصحیح و تعلیق رضا انزابی نژاد، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴.
- ۹- خواجه نصیرالدین طوسی، اخلاق ناصری، تصحیح مجتبی مینوی و علیزاده حیدری، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۴.

- ۱۰- انوری، حسن، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، طهوری، تهران، ۱۳۷۳.
- ۱۱- دولت‌شاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، به همت محمد رمضانی، کلاله خاور، تهران، ۱۳۳۸.
- ۱۲- دینوری، اخبار الطوال، ترجمه محمدمهدی دامغانی، نی، تهران، ۱۳۶۶.
- ۱۳- سعدی، کلیات، به کوشش محمدعلی فروغی، ققنوس، تهران.
- ۱۴- صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۵- عتبی، ترجمه تاریخ یمینی، ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفاذقانی، به اهتمام جعفر شعار، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.
- ۱۶- عقیلی، سیف‌الدین حاجی بن نظام، آثارالوزراء، تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی، اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴.
- ۱۷- عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن زیار، قابوسنامه، به اهتمام غلامحسین یوسفی، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵.
- ۱۸- عنصری، دیوان، تصحیح محمد دبیرسیاقتی، کتابخانه سنائی، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۹- عوفی، جوامع الحکایات، به کوشش مظاهر مصفا، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.
- ۲۰- فرخی سیستانی، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقتی، زوار، تهران، ۱۳۷۱.
- ۲۱- هرودت، تواریخ، ترجمه محمدوحید مازندرانی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۸.
- ۲۲- هندوشاه نخجوانی، تجارب السلف، تصحیح عباس اقبال، طهوری، تهران، ۱۳۵۷.